

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نوشته: گئورگ لوکاچ
فرستنده: عثمان حیدری
۰۴ نومبر ۲۰۱۷

در ستایش از ماکسیم گورکی، انسانگرای کبیر کارگری



آخرین نویسنده کبیر کهکشان واقع‌گرایان اروپائی درگذشت و همراه با او نخستین نویسنده کبیر واقع‌گرائی سوسیالیستی مُرد، نویسنده‌ای که بزرگی او نشانه‌ای از پیشرفت هنری باشکوهی بود که از سوی جامعه سوسیالیستی آغاز خواهد شد. یک‌چنین درهم‌آمیزی دُوره‌ها در یک شخص تنها در روسیه، که انقلاب‌های بورژوا دموکراتیک در حال شکست را به دستان خود به پیروزی قطعی انقلاب کارگری تبدیل کرد، می‌تواند رخ دهد. تنها در روسیه یک نسل شکست ۱۹۰۵ و پیروزی ۱۹۱۷ را تجربه کرد.

ماکسیم گورکی، معاصر، دوست و معاصر محفل تولستوی و چخوف و نیز معاصر، رفیق و معاصر گروه‌های لنین و ستالین بود. این جایگاه بی‌همتای تاریخی گورکی بر هنر او نشانی یگانه بر جای نهاد. گورکی با دوران زوال ژرف واقع‌گرائی [رنالیسم] در اروپای غربی (در روسیه از سال ۱۹۰۵) نیز معاصر بود. زمانی که گورکی فعالیت‌های نویسندگی‌اش را آغاز کرد واقع‌گرائی جان‌اتان سویت [خالق سفرهای گالیور] و هنری فیلدینگ [خالق تام جونز]، انوره دو بالزاک [آفریننده کم‌دی انسانی] و استاندال [آفریننده سرخ و سیاه] مدت زیادی بود از صحنه ناپدید شده بود. شکل‌گرائی (فرمالیسم) سطحی طبیعت‌گرا و تجربی – “استادکاری”ی تهی از معنی- بر ادبیات زمان غالب بود.

گورکی، اما ذره‌ای از این زوال تأثیر نگرفته بود. او گستاخانه، به سنت‌های واقع‌گرایان قدیمی و مستقیماً به سنت‌های تولستوی، ادامه داد.

این بیان نباید در معنای لغوی سطحی در نظر گرفته شود، گرچه شیوه گورکی از بنیاد با شیوه تولستوی متفاوت است. گورکی جهان‌بینی وسیع تولستوی را به‌ارث برد، دیدگاهی آن‌چنان به‌طور کامل زنده که آنچه را مرده به‌نظر می‌رسد احیاء می‌کند—آن “دیدگاه عقلانی از جهان” که هگل از آن سخن می‌گوید، و دیدگاهی که در جهان نیز به اتخاذ “دیدگاه عقلانی” از چنین انسانی منجر می‌شود. همانند تولستوی، گورکی نیز باخشم عظیم بشردوستانه‌ای به ضد تحقیر و تحریف انسان از سوی فئودالیسم و سرمایه‌داری انباشته شده بود. خشم او سوزان، بی‌تردید و احساس اشتیاق شدید انسان گریانه برای یگانگی بشر، برای انسانی به‌طور مطلوب همه‌جانبه و کاملاً رشدیافته، بود. گورکی این آتش را برای رهبران واقعی استثمارشدگان و ستم‌دیدگان، برای پرولتاریای انقلابی به‌دوش کشید. خشم او در انفجار شعله پرومته‌ای انقلاب درخشید.

زندگی و آثار گورکی شاهد درخشان این حقیقت است که پرولتاریای انقلابی، که مردم ره‌اشده با انقلاب پرولتاری، میراث‌دار واقعی تمامی خشم سرکش انسان، وارث تمامی انقلاب‌های تاریخ بشر، وارث انسانگرایی و هنر باشکوه است. زندگی و آثار او نشان می‌دهند که این پرولتاریا “هر چیزی از ارزش در بیش از دوهزار سال توسعه اندیشه انسانی و فرهنگ انسانی را رام و سازگار می‌سازد” (لنین). کلمه “انسان”، با گورکی یک‌سره کیفیت جدیدی کسب می‌کند. انسانگرایی او هم‌زمان شادی و خشم بیشتری دارد، هم روشن‌تر و هم سرشار از نفرت شدیدتر از تمام تحقیرها نسبت به هر انسانگرایی پیشین است. روشنای شاد انسانگرایی او در رابطه نزدیک او با جنبش انقلابی کارگری و با بلشویزم، ریشه دارد. جنبش کارگری، انقلاب پرولتری برای گورکی در درجه نخست به‌معنی رهائی انسان، به‌معنی درهم شکستن تمام زنجیرهایی است که مانع آزادی و رشد همه‌جانبه شخصیت انسانی می‌شوند.

گورکی جوان، قدرت‌های انسانی حیاتی را که در مردم نهفته‌اند توانست ببیند. او برآمدن این نیروها را در شورش به ضد تمامی بدبختی و خفتی که مانع پیشرفت آنان می‌شد توانست مشاهده کند. او همچنین توانست ببیند که این نیروها چگونه به‌وسیله “سرمایه‌داری آسیائی” روسیه قدیم مست، بی‌معنی، و حتی دچار گمراهی جانورآسائی می‌شدند. رهائی نیروهای عظیم انسانی مردم در جنبش انقلابی کارگری، در گردهم آوری منظم نیروها به‌منظور رهائی نوع بشر نهفته است. اما چشمگیرترین و اصلی‌ترین نکته در نگاه خلاق گورکی، نعت‌ها دیدن آزادی دوردست نوع بشر همچون یک کل، بلکه توانائی دیدن این بود که جنبش انقلابی کارگری افرادی را نیز که با صمیمیت در آن شرکت می‌کنند آزاد می‌کند، شخصیت‌شان را از بند رها می‌کند و از آنان انسان می‌سازد. او توانست ببیند که برای مارکسیسم، برای بلشویک‌ها، فراتر از مطلوبی (ایده‌آلی)، فراتر از چشم‌اندازی دور، اصولی انسان‌گرایانه است. برای آنان [بلشویک‌ها] انسانگرایی بنیان و اصول خود عمل انقلابی است. این انسانگرایی بلشویکی “مادر” را سرود قهرمانی قدرت انقلابی جنبش کارگری برای رهائی بشریت می‌سازد و این کتاب قدرت منحصربه‌فردش را ارائه می‌کند.

نویسندگان دیگری نیز مبارزه پرولتاریا برای رهائی را نشان داده‌اند. آنان اما خود را به تصویر سیاسی یا اقتصادی مبارزه محدود کرده‌اند. انسانگرایی اینان زمانی که درون عبارت‌هایی احساساتی و لطیف فاسد نشد. کم‌وبیش انتزاعی باقی ماند. گورکی هم‌زمان سودمندی عملی و از پیش موجود انسانگرایی در جنبش انقلابی کارگری را نیز نشان داد و بر آن تأکید کرد. جنبش کارگری بیدار می‌شود و پیشرفت می‌کند، گردهم می‌آید، هر آن نیروهای انسانی را که در آن شرکت می‌کنند متشکل می‌کند. به‌وسیله و درون جنبش کارگری است که انسان‌هایی منحرف و زمین‌گیر دوباره به انسان تبدیل می‌شوند. (این جنبش) به لال قدرت سخن گفتن، و به نابینا قدرت بینائی می‌دهد. انسان را از چنگال کسالت

می‌رهند، چندان که تنها آنچه را که حاضر و مستقیم است از آن طریق نتوان دید. تا جایی که آینده را به انسان‌ها نشان می‌دهد، گذشته آنان را روشن و حال حاضرشان را درخشان و آن را از هدف مبارزه آگاهانه سرشار می‌سازد. مانع‌های ایجادشده از سوی سرمایه‌داری برای جدائی انسان از انسان را درهم می‌شکند و آن‌ها را به انسانی‌ترین روش، در مبارزه مشترک متحد می‌کند.

گورکی بدرستی قربانی‌ها را نیز نشان می‌دهد، شکست‌ها را نیز نشان می‌دهد، درهم شکستن بندبند انسان با ضرورت‌های بی‌رحم مبارزه را نیز نشان می‌دهد. اما سرود پیروزمندانۀ انسانی کردن با شرکت در جنبش کارگری، با اتحاد ژرف انسانیت بیدار شده در رفاقت جدید آنان بر فراز رنج به‌خوا می‌آید. افرادی مانند نیلونا یا ریبین را تنها گورکی می‌تواند خلق کند. این انسان‌گرایی انقلابی، انسان‌گرایی کارگری، در تمام آثار گورکی نفوذ می‌کند. او خواه میخانه‌ای را توصیف کند یا شب مسافرخانه‌ای را یا تجارتخانه یا خانه دلتنگ طبقه متوسطی را، نور انسان‌گرایی کارگری بر سرنوشت هر انسانی نفوذ می‌کند. بدون احساساتی حقیر، احساس گرم نسبت به مردم و سرنوشت آنان را طوری به‌بیان می‌آورد که هیچ نویسنده دیگری نمی‌تواند آن را توصیف کند. برای گورکی جهان سرمایه‌داری کشتارگاهی است که در آن در هر لحظه مفروض گلوی هزاران قربانی انسانی زیر کارد است.

گورکی، انسان‌گرای کارگری، همان چیزی را که بزرگ‌ترین متفکران مارکسیست به‌تکرار گفته‌اند می‌گوید: سرمایه‌داری نه تنها زحمتکش را برده و مورد بهره‌کشی قرار می‌دهد، بلکه شباهت انسانی اعضای خود طبقه حاکم را زمین‌گیر می‌کند و به‌غارت می‌برد. انگلس در “آنتی دورینگ” می‌گوید: “نه تنها کارگران، بلکه طبقه‌هایی که مستقیم یا غیرمستقیم کارگران را هدف استثمار ساخته‌اند، از طریق تقسیم کار، به ابزار عملکرد خویش تبدیل می‌شوند: بورژوازی بی‌مغز به ابزار سرمایه و حرص خود برای سود، وکیل به ابزار تصورات قانونی فسیل‌شده‌اش که در حکم قدرتی مستقل از او بر او مسلط می‌شود، ”طبقه‌های دانش‌آموخته” به‌طور کلی به محدودیت‌های چندلایه محلی خود و آموزش تخصصی یک‌سویه و این واقعیت که، آنان به زندگی زنجیر شده‌اند تا به یک فعالیت تخصصی – حتی وقتی این فعالیت تخصصی صرفاً انجام دادن کاری نیست.”

سرمایه‌دارهای گورکی را در نظر بگیرید، خانواده “فوما گاردیف”، “آرتامانوف‌ها”، “یگور بولیچف و دیگران”. آن‌ها قابل‌مقایسه نیستند، چیزی مانند آن‌ها در جهان ادبیات وجود ندارد. بالزاک با قدرت قلمی عظیم آنچه را سرمایه‌داری با انسان می‌کند نشان می‌دهد. اما در اثر بالزاک انرژی انسانی از سوی سرمایه‌داری منحرف، گمراه و به کانال‌های بدلی که می‌تواند خود را در ترکش‌های عجیبی تخلیه کند، هدایت می‌شود. آفتاب غروب دوران قهرمانی انقلاب بورژوازی هنوز آخرین اشعه‌هایش را بر اثر او می‌تاباند. نیروهای محدود نشده انسانی باز هم خیز پیدا می‌کنند یا در مبارزه‌ای تراژیک فروکش می‌کنند. اما ووترین، گوبسک، نوسینگن هنوز به‌سان شخصیت‌هایی بزرگ‌تر از زندگی ایستاده‌اند.

پس از ۱۸۴۸، شخصیت‌ها در ادبیات اروپائی پلاسیدند. واقع‌گرایی جدیدتر تنها قربانی‌های بی‌مبارزه، تنها “محصول‌های سرمایه‌داری تحقیر انسان” را نشان می‌دهد. آنان پیش چشمان ما به‌وسیله سرمایه‌داری ناقص نمی‌شوند، بلکه از قبل بدشکل‌شده به صحنه می‌آیند. کسی که ادبیات این دوره را می‌خواند ممکن است فکر کند افرادی که بدشکل نشده‌اند، فاسد نشده‌اند، پرداخته تصور نویسندگان قدیمی‌تر یا ساخته خیال آرمان‌گرایان بوده‌اند. در آثار گورکی- هرچند نتیجه نهائی مبارزه برای کسانی که نمی‌توانند بر محدودیت‌های طبقه خود بشورند اجتناب‌ناپذیر است- اما این نتیجه تا زمان پایان مبارزه اتفاق نمی‌افتد. زیر پوست زندگی بورژوازی ستیزه‌ای شدید، گاهی مضحک، گاهی قهرمانی، جریان دارد. انرژی‌های انسانی راه پیشرفتی را جس و تجو می‌کنند. مبارزه‌ای نه تنها برای کسب جایگاهی در جامعه، بلکه

برای پیشرفت توانائی خود انسانیت وجود دارد. انسان‌ها همواره زمین‌گیر، همیشه ناقص هستند، اما- طبق خلق‌و‌خو و مقتضیات- برای محافظت از خویش مبارزه می‌کنند و تنها پس از مبارزه‌ای طولانی آرام می‌شوند.

این نمایش درونی آثار گورکی است. گورکی با این آثار نسبت به دیگر نویسندگان نفرت عمیق‌تری از سرمایه‌داری را نشان می‌دهد. برای او دنیای سرمایه‌داری گورستانی برای کسانی که مرده- به‌قتل رسیده به‌دنیا می‌آیند نیست، بلکه انسانیت تنها پس از مبارزه‌ای سخت قربانی می‌شود. این واقعیت پیش‌پاافتاده سرمایه‌داری است. میدان نبردی که هرروزه روح هزاران انسان قتل‌عام می‌شود. این نمایش درونی جنبه مهمی از شیوه گورکی است. واقع‌گرایی اخیر اروپائی و امریکائی بین دو کرانه غلط تلوتلو می‌خورد: یا در ابتذال تجربه روزمره غرق می‌شود یا خود را در معرض نوعی از ناپختگی حیوانی، بی‌روح و بی‌محتوا قرار می‌دهد. هر دو اما مرحله‌هایی مختلف از یک چیزاند و اغلب همراه هم در همان اثر پدیدار می‌شوند. گورکی به عامل‌هایی خام هیچ نیازی ندارد. او به‌هیچ هیاهویی حیوانی به‌قصد وام دادن به جنبش درونی در نمایش زندگی، برای زدودن واقعیت مبتذل از ابتذال مرده آن نیاز ندارد. او تراژدی‌هایی درونی، کمدی تراژدی‌ها و لودگی‌هایی که بی‌هیچ هیاهوی رؤیت‌شدنی در خانه ساکت به‌نمایش درمی‌آیند، می‌بیند. چون او زندگی را به‌این شیوه می‌بیند و شرح می‌دهد، شیوه او سادگی تکان‌دهنده و سفتی درونی پیدا می‌کند. او با کلمات ساده و بی‌پیرایه‌ای که به‌طور طبیعی از خود وضعیت ناشی می‌شوند، نور نافذی بر ژرف‌ترین گوشه‌های روح انسانی می‌افکند و طوفان‌های اشتیاق و تراژیدی حزن‌انگیز را آشکار می‌کند. سفتی درونی شیوه گورکی به دنیائی که او توصیف می‌کند سیمای مناسبی می‌دهد. پیچیدگی شخصیت‌هایی که او شرح می‌دهد به آثار او غنا می‌بخشد. گورکی ساده‌سازی قیاسی را، که ادبیات جدیدتر اروپا در آن افراط می‌کند، به‌کار نبرده است. هر یک از کاراکترهای او وحدت ژرف و بنیادی فکر و غریزه را- اگرچه وحدتی از تضادها است- به‌نمایش می‌گذارند. اما آنچه بیش از هرچیز به گورکی جایگاه یگانه‌ای در ادبیات حال‌حاضر عرضه می‌کند این واقعیت است که زندگی معنوی کاراکترهای او همیشه ضرورت آرگانیک پیام محیط آنان و تنها در حکم ماده‌ای منفرد از صداها و شخصیت‌های آنان است. گورکی هرگز نسبت به زندگی روانی آنان بی‌تفاوت نیست. او همیشه از آنچه گرایش هریک از کاراکترها را نسبت به جهان مشروط می‌کند و نیز از چگونگی واکنش این گرایش به خود زندگی آگاه است. آثار گورکی نقطه اوج فرهنگ ادبی‌اند.

نویسندگی، اما بازتاب زندگی است. گورکی در سراسر زندگی، مدافع متعصب فرهنگ بود. او نه‌تنها مدافع وفادار فرهنگ سوسیالیستی در برابر بربریت فاشیستی در دوران ما بود، بلکه پیوسته برای نیازهای فرهنگی و پیشرفت روشنفکری پرولتاریای سرکوب‌شده مبارزه کرد و اهمیت عظیم فرهنگ در مبارزه طبقاتی را به‌رسمیت شناخت. او به‌طور کلی مدافع پیش‌تاز فرهنگ انسانی بود. به‌منظر می‌رسید او خود را وارث به‌حق تمام فرهنگ انسانی حس می‌کند که در برابر بدترین شکل بربریت وظیفه دارد از آن دفاع کند. او نویسنده کبیری بود، چون انسان کبیری بود. او آموزگار مشترک ما بود. اما در کنار این گور [مزار گورکی] باید اعتراف کنیم که نه به‌اندازه کافی نه به‌شیوه‌ای درست از او نیاموخته‌ایم.

گورکی جوان به‌تولستوی نزدیک بود – و چه ارثیه عظیمی از این هم‌نشینی با خویش به‌همراه آورد! ما به‌اندازه کافی خوشبخت بودیم تا با گورکی بالغ زندگی و کار کنیم – اما آیا در سایه واقعی او تیرمروزیترین سنت‌های ادبیات رو به انحطاط بورژوازی را ترویج نکردیم؟ گورکی توانست نشان دهد که انسان بورژوازی همچون موجودی باطناً زنده به وسیله سرمایه‌داری ناقص می‌شود. آموختن از گورکی وظیفه ادیبی خالص نیست. انسان باید گرایش او به زندگی، این که چگونه و چقدر وارد عرصه عشق و نفرت شد، این که چگونه اندیشمندانه بر زندگی‌اش سلطه یافت، این که چگونه

به وحدت انقلاب پرولتری، به انسان‌گرایی و شیوه واقع‌گرایی رسید را از او بیاموزد. باید کیش زندگی او را در راستای توانمندی یاد گرفتن سودمند کیش ادبی او درک کرد. تنها به این صورت می‌توان به فراگرفتن آثار فناپذیر او امیدوار بود. به‌خاطر این وحدت زندگی و ادبیات است که او به نویسنده کلاسیک رئالیسم سوسیالیستی تبدیل شد، اگر کسی آرزومند یافتن جاده رئالیسم سوسیالیستی است باید او را دنبال کند. گورکی درگذشت. اما او همیشه نه‌تنها یک کلاسیک و نمونه باقی خواهد ماند، بلکه به آموزگار کبیر فرهنگ ادبی، آموزگار رئالیسم سوسیالیستی ما بودن ادامه خواهد داد- ۱۹۳۶ [۱۳۱۵ خورشیدی].